



دختران جوان حامی میرحسین موسوی بخوانند
نگارش یافته توسط مردانی
22 خرداد 1388 ساعت 14:41

در تمام سال های پس از انقلاب 57، و به خصوص در دههء شصت، در زندان های جمهوری اسلامی دختران بین 14 تا 28 سال وجود داشتند که محکوم به محاربه و عناد با نظام مقدس جمهوری اسلامی بودند. این دختران نیز باید همچون ده ها هزار زندانی سیاسی مخالف جمهوری اسلامی در طول آن دوران دهشتناک اعدام می شدند اما از نظر روحانیون و نیروهای در قدرت نظام مشکلی جدی در سر راه قتل عام آنان وجود داشت!



Supporters of Iranian presidential candidate Mirhossein Mousavi cheer and sing during a pre-election rally in Tehran yesterday

طبق احادیثی نقل شده از پیامبر اسلام و امامان شیعه، دختران باکره در صورت کشته شدن - حتی اگر مرتکب گناهان نابخشودنی نیز باشند - به بهشت می روند و قاضیان شرع، نیروهای حزب الهی، پاسداران و دیگر مدیران در قدرت چنان عداوت و کینه ای نسبت به مخالفان خود و دگر اندیشان داشتند که حتی حاضر نبودند پس از ماه ها زندان انفرادی و شکنجه و سال ها زندان، قربانیان جنایات آنها پس از اعدام با طناب دار و یا تیرباران شدن به بهشت بروند!

دشمنان اسلام، ولایت فقیه و نظام مقدس جمهوری اسلامی باید شدیدترین سختی‌ها و زجرها را در دنیا و آخرت تحمل می‌کردند و باید راهکاری اتخاذ می‌شد که حتی این دختران 14 تا 28 ساله‌ی باکره نیز، پس از نهایت شکنجه و آزار در این دنیا و در زندان‌های جمهوری اسلامی، طعم عذاب آخرت را نیز می‌چشیدند. بنابراین، عالمان حوزه و روحانیون طراز اول حکومت عقل خود را روی هم گذاشته و راهکاری برای حل این مشکل پیدا کردند: دختران مبارز باکره، بدون رضایت خودشان و به زور و اجبار به عقد پاسداران و بازجوهای زندان‌ها در آمده و پس از تجاوز وحشیانه به آنان و گرفتن بکارت‌شان به پای طناب دار یا تیرک اعدام برده شدند تا از عذاب دنیوی راهی عذاب اخروی شوند.

در آن سال‌ها رسم بود که وقتی زندانیان سیاسی را اعدام می‌کردند پاسداری به درب منزل اعدامی میرفت و ساک و وسایل او را تحویل خانواده اش میداد. تحویل ساک زندانی یعنی اعدام. خانواده زندانیان سیاسی دیگر این را می‌دانستند و به محض دیدن ساک و وسایل عزیزان خود می‌فهمیدند که وی را دار زده و یا تیرباران کرده‌اند.

کم‌کم اتفاق جدیدی افتاد. اتفاقی تکان‌دهنده و باورنکردنی. پاسدارانی که به درب منزل دختران اعدامی می‌رفتند، به جز ساک و وسایل، یک جعبه شیرینی و اندکی پول خرد هم به مادر یا پدر دختر تحویل می‌دادند.

ساک نشانه‌ی اعدام بود، شیرینی نشان یک تجاوز شنیع به دختر، و پول خرد به عنوان مهریه‌ی دختر اعدامی؛ و آن پاسدار با نیش بازش همسر زوری (تجاوزکننده به دختر!) با شنیدن این حقایق مو بر تن انسان سیخ می‌شود.

این واقعیت چنان دردناک و غیر انسانی است که به هر انسان بی‌خبری عرضه می‌شود او را دچار شک کرده و عاملان این جنایت هولناک و غیر بشری را مسلماً در رده‌ی حیوانات و حتی پانین‌تر از آن قرار می‌دهد.

این واقعیت وقتی شوکه‌کننده‌تر و دلخراش‌تر می‌شود که کسانی که از این وقایع بی‌خبرند مطلع می‌شوند که جانیان دیروز - نیم‌بیشتر عاملان تجاوز به دختران مبارز - اصلاح‌طلبان امروز هستند و نوجوانان، جوانان و دانشجویان بی‌خبر از همه‌جا برای آنان دست می‌زنند و هورا می‌کشند و به آنان دل بسته‌اند تا پرایشان آزادی‌های اولیه‌ی حقوق بشری و برابری زن و مرد و ... به ارمغان آورند.

هنگامی که طرفداران جوان میرحسین موسوی با ناپاوری به مطالبی درباره‌ی نقش او در کشتارهای دسته‌جمعی زندانیان سیاسی روبه‌رو می‌شوند با ترس، تردید و دلهره روی خود را به سوی طرفداران مسن‌تر و اصلاح‌طلبان می‌گرداندند تا بلکه آنها را از این کابوس وحشتناک بیرون بیاورند و به آنها بگویند و دلگرمی دهند که این حرف‌ها حقیقت ندارد.

اصلاح‌طلبان هم با ذکر این نکته که «میرحسین موسوی در دهه‌ی شصت - یعنی دهه‌ی کشتار دسته‌جمعی زندانیان سیاسی - نخست‌وزیر بوده است و بازداشت‌ها، بازجویی، شکنجه، زندان، محاکمات و اعدام‌ها مربوط به قوه قضائیه بوده است» جوانان را آرام کرده و این جمله‌ی تاسف‌بار بر سر زبان‌ها انداختند که موسوی نقشی در کشتارهای دهه‌ی شصت نداشته است.

تاریخ فریب نمی‌خورد

جوانان ایران حق دارند که ندانند. سی سال سانسور و سرکوب آزادی، سی سال توقیف قلم و اندیشه، سی سال کشتار دگر اندیشان و مبارزان واقعی آزادی هیچ امکانی برای انتقال گسترده‌ی حقایق به نوجوانان و جوانان ما نداده است.

از همه بدتر اینکه در نبود قهرمانان واقعی عرصه‌ی مبارزات اجتماعی و سیاسی، و در نبود دگر اندیشان معتقد به آزادی، کسانی قدم جلو گذاشته و به نام آزادی و اصلاح‌طلبی میدان را در دست گرفته و جوانان بی‌اطلاع را می‌فریبند و نقش موسوی در کشتارهای دهه‌ی شصت انکار می‌کنند که خود بازجوی دیروز، سپاهی دیروز، زندان‌بان دیروز، شکنجه‌گر دیروز و ... هستند.

دختران جوان ایران، با دستبندهای سبز و عکس موسوی، در خیابان‌ها راه می‌روند و دست می‌زنند و فریاد می‌کشند و حتی لحظه‌ای به حال آن دختران مبارزی که دست‌ها و پاهایشان را به تخت‌های زندان می‌بستند و به آنها تجاوز می‌کردند فکر نمی‌کنند.

من صدای جیغ‌های دلخراش آن دختران را که در سلول‌های زندان‌های سراسر ایران می‌پیچید اکنون از گلوئی دخترانی می‌شنوم که در خیابان‌ها برای موسوی فریاد می‌کشند. آن دختران مبارزان حرفه‌ای و با اراده‌ای بودند که منابع تنوریک فلسفی - سیاسی - اقتصادی می‌خواندند و به صورت تشکیلاتی برای نیل به یک هدف می‌جنگیدند و اینها دخترانی

هستند که برای یافتن «چرا» های بی پایان خود سرگردانند.

آنها دخترانی بودند که با کابل برق شلاق شان می زدند و از پا از پنکه های سقفی آویزان می کردند و می تاباندند و اینها دخترانی هستند که از ترس گشت های ارشاد و پلیس امنیت اجتماعی در هنگام راه رفتن معمولی در خیابان ها هم دلهره دارند.

آنها دخترانی بودند که اطوی داغ بر بدنشان می گذاشتند و زیر مشمت و لگد بازچوها و زندانبانان خرد و کبود می شدند و اینها دخترانی هستند که هر یک به نوعی قربانیان خشونت این حکومت مردسالار هستند. آنها دخترانی بودند که زیر شکنجه با جریان برق و در هنگام تجاوز پاسداران جیغ می کشیدند اینها دخترانی هستند که برای میر حسین موسوی در خیابان جیغ می کشند.

با شما هستم دختران با دستبند سبز در خیابان، آیا به مظلومیت و تنهایی آن دختران و زنان ابر مبارز در بند اندیشیده اید؟
به زخم هایشان؟ به دردهایشان؟
به تنهایی های سرد و تمام نشدنی شان در سلول های تنگ و تاریک انفرادی؟
شما به آنها می اندیشید؟

شما به قصابان و سلاخان آن شیر زنان و دختران اندیشیده اید؟
شما برای عاملان جنایتی که بر آن زنان و دختران تحمیل شد دست می زنید و هورا می کشید. هم او که حتی اندکی بیرون ریخته شدن موی شما را از زیر روسری ها و خنده های شما را هم تحمل نمی کند و در جواب تمام دست زدن ها و هورا کشیدن های شما در ورزشگاه 12 هزار نفری آزادی نسبت به شما چنان موضع می گیرد که گویی نسبت به فاحشگان اجیر شده برای یک تخریب!

برنامه ریزی شده موضع می گیرد.

دختران زیادی را دیده ام که می گویند محال است موسوی در این کشتارها دست داشته باشد. خاتمی از او حمایت می کند و آقای خاتمی که رهبر معنوی اصلاحات است و ممکن نیست از یک جنایتکار دفاع کند و

سوالی کوتاه آرامش شان را به هم می ریزد:
آیا خاتمی را قبل از سال 75 هم می شناختید؟
آنانکه جواب این سوال را می دانند مقصرند نه شما که نمی دانید. آنها که از آن جنایات باخبرند مقصرند نه شما که نمی دانید. کسی چیزی را از کسی که نمی داند بازخواست نمی کند. ما خود را بازخواست می کنیم. ما که نگفتیم و کوتاهی کردیم. ما که اندیشیدم چیزی را که خود می دانیم باید همه بدانند. آنچه که در پائین تر خواهد آمد گوشه هایی کوچک از واقعیت بزرگی هستند که ما باید به آنان که نمی دانند می گفتیم.

جمهوری اسلامی ایران از بدو روی کار آمدن خود دست به چند سری کشتار زد:

۱- کشتار آغاز انقلاب، سال های 1357 و 58: کشتار این سال ها اکثراً مسولین رژیم پهلوی را در بر گرفت. نخست وزیر، وزیران، فرماندهان ارتش و نیروی انتظامی و امنیتی (اطلاعاتی) و بسیاری از مسولین، کارکنان و وابستگان به دربار و دواير کشوری و لشکری قربانیان این کشتار بودند.

حکومت اسلامی در این سال ها تعدادی از بهاییان و دیگر مسلمانان مخالف حکومت اسلامی رانیز اعدام کرد.

در این سال ها حکومت اسلامی در یورش به کردستان و ترکمن صحرا تعدادی از مخالفان سیاسی و عقیدتی خود را اعدام کرد و یا به قتل رساند. در مورد تعداد دگراندیشان به قتل رسیده به دست حکومت اسلامی در این دوره آمار دقیقی در دست نیست، گمان زده می شود صدها دگراندیش در این دوره اعدام، و یا به اشکال گوناگون به قتل رسیدند. علاوه بر کشتار دگراندیشان، حکومت اسلامی تعداد قابل ملاحظه ای از قربانیان بی سواد، بیکاری و فقر، به ویژه معتادان و خودفروشان را اعدام کرد و یا به طرز فجیعی به قتل رساند.

2- کشتار سال های 1360 تا 63: حکومت اسلامی در این سال ها هزاران تن از مخالفان سیاسی و عقیدتی خود را اعدام کرد، و یا به اشکال مختلف به قتل رساند.

رهبان، اعضا و هواداران سازمان های چپ گرا از دم تیغ گذشتند و ابعاد فاجعه چنان وسیع بود که حتی به روزنامه های رسمی حکومت نیز کشیده شد. به نوشته روزنامه های حکومتی تنها در یک روز در تیر ماه سال 1360، بیش از 300 نفر در اوین اعدام شدند، که در میان آنان جوانان زیر ۱۸ سال نیز وجود داشتند. فعالان سیاسی، فعالان حقوق بشر و پیگیران پرونده جنایات جمهوری اسلامی قربانیان این سال ها را ده ها هزار نفر اعلام کرده اند.

3- کشتار بزرگ تابستان سال 1367. با وخامت وضعیت ایران در جنگ با عراق و بعد از عملیات موسوم به فروغ جاویدان توسط سازمان مجاهدین خلق ایران در غرب کشور، آیت الله خمینی فتوایی به این شرح صادر کرد: «...کسانی که در زندان های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند محارب و محکوم به اعدام می باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجه الاسلام نیری (قاضی شرع) و جناب آقای اشراقی (دادستان تهران) و نماینده ای از وزارت اطلاعات می باشد...»

در زندان های مرکز استان کشور رأی اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده وزارت اطلاعات لازم الاتباع می باشد، رحم بر محاربین ساده اندیشی است...

آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است و سوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند [اشدأ علی الکفار] باشند و...» در طول دو ماه مرداد و شهریور این سال زندانیان سیاسی و عقیدتی، مجاهد و غیر مجاهد، در محاکماتی 2 تا 3 دقیقه ای که در آن ها یک روحانی نقش دادستان، قاضی و وکیل مدافع را بازی می کرد، محکوم و دسته دسته به دار آویخته شدند.

4- کشتار در خارج از کشور. طی سی سال گذشته حکومت اسلامی حداقل 70 تن از دگراندیشان، روشنفکران و مخالفان سیاسی و عقیدتی اش را در خارج از ایران، به ویژه در اروپا به طرز فجیع به قتل رساند و فقط در منطقه کردستان کشور عراق نیز در فاصله سال های 1991 تا 1997 بیش از 210 تن از افراد اپوزیسیون حکومت اسلامی ترور شدند.

5- قتل های زنجیره ای. قتل های زنجیره ای که در آن ها حداقل 133 نفر (ثبت شده) به قتل رسیدند با هدف ایجاد فضای وحشت و ارباب در جامعه، بویژه در جامعه روشنفکری ایران آغاز شد. این قتل ها از آذر ماه سال 1367 آغاز و در آذر ماه 1377 با انعکاس خبر پنج قتل سیاسی - یعنی داریوش فروهر (رهبر حزب ملت ایران) و همسرش پروانه فروهر، محمد مختاری (شاعر، پژوهشگر و عضو کانون نویسندگان ایران)، محمد جعفر پوینده (نویسنده و پژوهشگر)، مجید شریف (مترجم و نویسنده) - در روزنامه های علنی شد.

کشتارهای دسته جمعی زندانیان سیاسی در دهه شصت به دلیل ابعاد فاجعه، شکنجه های قرون وسطایی زندانیان و دادگاه های چند ثانیه ای و چند دقیقه ای و دفن اعدامیان در گورهای بی نام و نشان و یا دسته جمعی همواره مورد توجه ویژه ای بوده است.

در طول سال های دهه 60 میرحسین موسوی نخست وزیر جمهوری اسلامی و فرد شماره سه نظام بوده است و بی چون و چرا «حداقل» در جریان این کشتارهای وسیع بوده است. علی رغم آقای منتظری، «قائم مقام سابق رهبری»، که پس از سال ها علناً نسبت به این کشتارها موضع گیری کرده و آنرا محکوم کرده است،

هیچ یک از اصلاح طلبان و روزنامه نگاران در دوره 8 ساله اصلاحات به آن نپرداخته و اکنون نیز میر حسین موسوی، که پس از بیست سال غیبت از صحنه سیاست ایران به عنوان یک «منجی» و «رهبر جدید اصلاحات» وارد فضای انتخابات ریاست جمهوری شده است، نه تنها آن کشتارها را محکوم نکرده است که حتی اشاره ای کوچک به آن نیز نکرده و در جواب دانشجویان دانشگاه کرمان و پابلسر که از او نسبت به کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در دهه شصت سوال کرده بودند آنها را تلویحاً به «کفر» و «الحاد» متهم کرده و جلسه را ترک کرده است.

چرا اصلاح طلبان از پاسخگویی به سوالات ظفره می روند؟

به این برگه‌های کتاب قطور تاریخ دقت کنید:

* یکی از حامیان موسوی سید حسین موسوی تبریزی است.

در سال 60، پس از کشته شدن بهشتی و قدوسی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، ریاست دیوانعالی کشور و شورای عالی قضایی را به عهده داشت. در همین دوره سید حسین موسوی تبریزی، یکی از شقاوت‌پیشه‌ترین چهره‌های رژیم، پست دادستانی کل انقلاب را یدک می‌کشید. وی خود شخصاً در شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی شرکت می‌کرد و به سمت متهمان شلیک می‌کرد.

او جدا از جنایاتی که در سیاه‌ترین روزهای دهه 60 مرتکب شد، کسی است که نقش اصلی و اساسی در پرونده سینما رگس آبادان و سرکوب جریان «خلق مسلمان» و طرفداران آیت‌الله شریعتمداری در تبریز داشت.

جملات زیر تنها یکی از رهنمودهای او به نیروهای رژیم است: «یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد کشتن او واجب است؛ و زخمی‌اش را باید زخمی‌تر کرد که کشته شود...»

این حکم اسلام است. چیزی نیست که تازه آورده باشیم» (کیهان، 29 شهریور 1360)

چنانچه ملاحظه می‌کنید، فرمان زجرکش کردن بیمار و مجروح را موسوی تبریزی حامی میرحسین موسوی می‌داد. وی در همان روزها در تلویزیون رژیم حاضر شده و به صراحت عنوان می‌کرد کسانی که در خیابان‌ها و در جریان تظاهرات ضد رژیم دستگیر می‌شوند را نیاز نیست به محکمه بیاورند، اگر دو پاسدار شهادت دهند همان‌جا می‌توانند حکم اعدام او را اجرا کنند.

* در سال 61 پست دادستانی کل کشور به آیت‌الله یوسف صانعی رسید که هم اکنون از مراجع تقلید اصلاح‌طلب‌های رژیم و از حامیان موسوی است.

* در سال 64 پست دادستانی کل کشور به پدر معنوی «اصلاح‌طلب» های حکومتی، یعنی سید محمد خونینی‌ها، رسید که باز هم از حامیان موسوی است. سید محمد خونینی‌ها در دیماه 67 مدعی شد که ما از بالا رفتن اعدام‌ها نگران نمی‌شویم. در دوران کشتار 67 همچنین سید محمد موسوی بجنوردی یکی دیگر از حامیان میرحسین موسوی، عضو شورای عالی قضایی بود.

* اولین رئیس شورای سرپرستی زندان‌ها، ابوالقاسم سرحدی‌زاده بود که امروز از حامیان موسوی است. پس از او مجید انصاری رئیس سازمان تازه تأسیس زندان‌ها شد. مجید انصاری یکی از نزدیکان موسوی و مشاوران وی در انتخابات اخیر است. در دوران کشتار 67 نیز اسماعیل شوشتری رئیس سازمان زندان‌ها بود که در کابینه خاتمی و رفسنجانی وزیر دادگستری بود.

* در دوران ابتدایی دهه 60 و تا دیماه 63 اوین و دستگاه سرکوب را هر دو جناح رژیم اداره می‌کردند. بخش 209 اوین و یا اطلاعات سپاه پاسداران یکدست در اختیار جناح مقابل مؤتلفه یعنی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی قرار داشت.

در این بخش از جنایات، فریدون وردی‌نژاد (در خاطرات رفسنجانی از او به عنوان مهدی نژاد نام برده می‌شود)، محسن آرمین، سعید حجاریان، محسن میردامادی، محمد عطریانفر، الویری، فیض‌الله عرب سرخی و ... شرکت داشتند.

بخش 209 اوین اگر بیش از دادستانی انقلاب اسلامی و مؤتلفه در جنایت و خونریزی دست نداشته باشد کمتر نداشته است. تمامی افراد وابسته به مجاهدین انقلاب اسلامی در سرکوب و جنایت دهه 60 دست داشته و نقش مهم و اساسی در ایجاد ارگان‌های سرکوب رژیم داشته‌اند. مصاحبه حسین فدایی یکی از اعضای بنیانگذار این سازمان را بخوانید که به صراحت در پاسخ به سوال پرسشگر که می‌پرسد: «آعاجری، صادق نوروزی، سلامتی بازجو بودند؟»

می‌گوید: «از همهء گروه‌های سازمان به طور غیرمستقیم یا مستقیم با این کار درگیر بودند». همهء افراد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی دست در خون داشتند. از مخملباف بگیرید تا بهزاد نبوی.

* محسن آرمین، نایب رئیس مجلس ششم (مجلس اصلاحات) و یکی از مهره های مهم سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی (یکی از گروه های 18 گانهء دوم خرداد) برادرش محمود را در زندان شکنجه کرده بود.

* وزارت اطلاعات و امنیتی که آیت‌الله منتظری به صراحت می‌گوید: «روی ساواک شاه را سفید کرده» توسط میرحسین موسوی و دولتش سازماندهی و راه‌اندازی شد.

الویری (شهردار اصلاح طلب تهران) پیگیری آن را در مجلس دنبال می‌کرد و سعید حجاریان (عضو جبههء مشارکت) نمایندهء دولت برای دفاع از لایحه در مجلس بود. معاونت های این وزارتخانه از امین زاده (عضو دولت خاتمی) گرفته، تا عباس عبدی (گروگانگیر سفارت آمریکا)، از نعیمی فرد گرفته تا علی ربیعی (نمایندهء ویژه خاتمی در پروندهء قتل های زنجیره ای)، از تاجیک گرفته تا ... همگی از جناح اصلاح طلب های بعدی بودند.

* یکی از مراکز سرکوب در سال‌های اولیه دههء 60، اطلاعات و امنیت نخست‌وزیری (نخست وزیر وقت میرحسین موسوی) بود که توسط خسرو تهرانی اداره می‌شد و عناصری چون تقی محمدی و ... آن را هدایت می‌کردند.

* سرکوب و ایجاد جو خفقان در دانشگاه به ابتکار موسوی و جناح همراه او بود. در طول سال های نخست وزیری میرحسین موسوی چندین و چند بیانیه و بخشنامه در رابطه با نوع پوشش و حجاب زنان، دختران، دانشجویان و کارمندان زن ادارات صادر شد. به دستور میرحسین موسوی بدترین برخوردها را با زنانی که به ادارات مراجعه می‌کردند صورت گرفت که حتی در زمان محمود احمدی نژاد هم شاهد آن برخوردها نبودیم.

* در جریان کشتار سال 67 برنامه ریزی این جنایت بزرگ به عهدهء وزارت اطلاعات دولت میرحسین موسوی بود. پورمحمدی (وزیر کشور دولت احمدی نژاد و یکی از عاملان اصلی قتل های زنجیره ای که به همراه فلاحیان و اژه ای برنامهء نظام برای قتل نویسندگان و دگر اندیشان را به اجرا در آورد)، یکی از اعضای اصلی هیئت کشتار زندانیان، نمایندهء وزارت اطلاعات کابینهء او (میرحسین موسوی) بود.

* محتشمی، رئیس فعلی «کمیته صیانت آرا!» که نمایندگی موسوی را هم یدک می‌کشد یکی از مدافعان این کشتار بزرگ بود.

* محسن دعاگو و هادی خامنه ای (برادر خامنه ای و عضو مجلس اصلاحات و مدیر مسئول روزنامهء اطلاعات) که امروز از سینه چاکان موسوی هستند در زمرهء بازجویان اوین بودند. دعاگو با اسم مستعار محمد جواد سلامتی دست در خون و شکنجهی بسیاری داشت.

* و اما سید محمد خاتمی!

مهندس بازرگان در تاریخ 15 مهرماه 1360 در مجلس شورای اسلامی نطق نیمهء تمامی را ایراد کرد و به اعدام‌های بی‌رویه و کشتارهای بی‌حساب و کتاب اعتراض کرد.

سخنرانی او با شعارهای دیوانه وار «مرگ بر بازرگان» نمایندگان مجلس که «اصلاح‌طلب» های حکومتی اکثریتشان را تشکیل می‌دادند مکرراً قطع شد. عاقبت وقتی بازرگان به این جمله رسید که «مصیبت‌بارتر از همه و حاصل خشونت‌ها و بی‌رحمی‌ها افزوده شدن ناراضی‌ها و انتقامخواهان و برگشت کنندگان از انقلاب و دین است و حیثیت و حقانیت اسلام که در دنیا لکه‌دار می‌کند...» مورد هجوم خلخالی و چند نمایندهء «خط امامی»، که بعداً اصلاح‌طلب ها را تشکیل دادند، قرار گرفت و با کتک او را از پشت تریبون پایین آوردند.

سید محمد خاتمی از فرصت استفاده کرد سه مقاله در روزنامه کیهان بر علیه بازرگان و در دفاع از کشتارهای بیرحمته سال 60 نوشت. خاتمی خطاب به بازرگان که خیرخواهانه خواهان توقف اعدام‌ها شده بود نوشت:

«آقای بازرگان! بسیاری از کسانی که امروز در همین دادگاه‌های انقلاب (که مورد اعتراض شماست) تنها به خاطر دفاع از اسلام و پاسداری از دست‌آوردهای انقلاب اسلامی، شب و روز زحمت می‌کشند. انسان‌هایی سرشار از عاطفه و رحمتند، اما مسئولیت اسلامی و تعهد انسانی‌شان و نیز فرمان خدا، آنان را وادار می‌دارد که قاطعانه در برابر آدمکشانی که موجود انقلاب و جمهوری اسلامی را به خطر انداخته‌اند، بایستند و فساد را از ریشه برکنند».

خاتمی حاضر نشد نه متن سخنرانی بازرگان را در کیهان چاپ کند که لاقول مردم بدانند او به چه چیزی پاسخ می‌دهد و نه پاسخ مهندس بازرگان به سه مقاله‌اش را انتشار داد.

سید محمد خاتمی، در مقاله‌های سه‌گانه‌اش مدعی است که: چرا دادگاه‌های انقلاب قاطعیت لازم را در برابر مخالفان به خرج ندادند و از این که ریشه فساد را از بیخ و بن خشکانده اند اعتراض می‌کند. وی از مهندس امیرانتظام با عنوان «جاسوس و مزدور آمریکا» نام می‌برد.

ترور انور سادات ریاست جمهوری مصر را اقدامی انقلابی و اسلامی و غیرتمندانه معرفی می‌کند. مهندس بازرگان را به داشتن «نگرش آمریکایی» متهم می‌کند و از بنی صدر به عنوان دیکتاتوری نام می‌برد که «آمریکا همه امیدش را به وی بسته بود». مقاله خاتمی مملو از انواع و اقسام طعنه، توهین و تحقیر نسبت به زنده‌یاد مهندس بازرگان است. بعید می‌دانم احمدی‌نژاد امروز این‌گونه قضاوت کند.

* سید محمد خاتمی در تقدیر از لاجوردی (سلاخ و شکنجه‌گر معروف زندان‌های جمهوری اسلامی که یکی از افتخاراتش تجاوز به چندین و چند دختر باکره و جلوگیری از رفتن آنها به بهشت است) او را شهید و «سرباز سخت کوش انقلاب و خدمتگزار مردم» معرفی کرد.

سخنی با حامیان سبز موسوی جمع کثیری از نوجوانان و جوانان گرد هم آمده‌اید تا به محمود احمدی‌نژاد «نه» بگویید. گرد هم آمده‌اید تا به نماینده راستین خامنه‌ای، یعنی محمود احمدی‌نژاد، بگویید که: «او باید برود»!

در خیابان‌ها جمع می‌شوید و به نشان اتحاد خود پارچه‌های سبز رنگ به خود می‌بندید.

شما ایرانی می‌خواهید آزادتر؛ ایرانی می‌خواهید بدون ترس و وحشت؛ ایرانی نه به رنگ سیاه که به رنگ طبیعت، به رنگ زندگی؛ ایرانی با هوایی برای نفس کشیدن؛ ایرانی به رنگ سبز!

اما بپاس همه این خواست‌های زیبا و انسانی، حق آن است از آن‌هایی که دهه سیاه 60 را به خاطر دارند سؤال کنید، از آن‌هایی که دوران «سیاه» حاکمیت موسوی و حامیان‌ش را به یاد دارند سؤال کنید، آیا سیاه‌تر از آن دوران را هم به خاطر دارند؟

به بخشنامه‌های دولت موسوی توجه کنید، چه کسی رنگ‌های شاد را از مردم دریغ کرد؟ غیر از دولت موسوی؟

چه کسی رنگ‌های تیره و کدر را باب کرد؟ غیر از دولت موسوی؟

چه کسی رنگ‌های سیاه، قهوه‌ای، سرمه‌ای و طوسی را برای زنان پسندید و آن را اجباری کرد؟ شما امروز از آزادی‌های چند روز قبل از انتخابات استفاده می‌کنید و در خیابان جمع می‌شوید و بر ضد حکومت و محمود احمدی‌نژاد فریاد می‌کشید. شما به طرفداری از میرحسین موسوی در خیابان‌ها دست می‌زنید و جیغ می‌کشید؛ اما آیا به یاد دخترانی هستید که در دوران میرحسین موسوی در زیر شکنجه دست و پا می‌زدند و هنگامی که دست و پا بسته به آنان تجاوز می‌کردند از ته دل جیغ می‌کشیدند؟

فریاد هر دو نسل فریادی علیه دیکتاتوری و استبداد است. فریاد هر دو نسل فریادی علیه تمام پلیدی های حاکم است. فریاد نسلی که از کشته های آنان پشته ساختند فریاد مبارزانی آگاه علیه قداره بندان تاریخ بود و فریاد نا آگاهانه شما نوجوانان و جوانان فریادی از سر اعتراض به همهء محدودیت ها، اما در حمایت از قداره بندان دیروز تاریخ است.

بر عکس آنچه در گوش شما زمزمه می کنند، که رای ندادن = رای دادن به احمدی نژاد است، رای ندادن ما نه گفتن به جعل تاریخ است.

رای ندادن ما پاره کردن نقاب از صورت جنایتکاران دیروز است.

رای ندادن ما نه گفتن به ماهیت کثیف و تغییر ناپذیر نظامی است که ریشه هایش در خون ده ها هزار مبارز گمنام این سرزمین سیراب شده است.

رای ندادن ما نه گفتن به سانسور است. رای ندادن ما نه گفتن به ولایت فقیه است.

رای ندادن ما نه گفتن به نظارت استصوابی است.

رای ندادن ما نه گفتن به حجاب اجباری است.

رای ندادن ما نه گفتن به ظلم و ستمی است که به اقلیت های قومی تحمیل شده است.

رای ندادن ما نه گفتن به منجیان پوشالی است. رای ندادن ما یکسان دانستن نقاب داران و بی نقابان است.

رای ندادن ما زنده نگه داشتن نام و یاد کسانی است که به وحشتناک ترین شیوه های حیوانی در زندان های جمهوری اسلامی شکنجه شده و غریبانه تیر باران و اعدام شدند.

رای ندادن ما یادی است از صاحبان گورهای بی نام و نشان در سرتاسر خاک این سرزمین. رای ندادن ما رسوا کردن آنان است که با دروغ هاشان شما را می فریبند.

بیژن کرامتی - تهران

تهران 19 خرداد 1388

19bahman1349@gmail.com